هو العلیم

ملاک انتخاب استاد سلوک و نقش مراقبه در رشد انسان

کیفیت شکل‌گیری نفْس

بیانات
حضرت آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدّس‌الله‌سرّه

اعوذ بالله من الشّیطان الرّجیم
بسم الله الرّحمٰن الرّحیم

... در آن زمان کسی نبوده که بر این مطالب [عرفانی] اِشراف داشته باشد، یا اگر هم [مثلاً] مرحوم آقای انصاری [بوده،] شاید [ایشان] در حدّی نبوده‌اند که [علامه طهرانی] بخواهند نزد ایشان بروند. بالأخره این [بزرگان] یک‌دفعه که [صاحب مقام] نشده‌اند؛ مراتب دارند دیگر.

بیان مطالبی در مورد ارتباط مرحوم علامه طهرانی و مرحوم انصاری

لذا بین مرحوم علامه [طهرانی] و آقای انصاری اصلاً ارتباطی نبوده است؛ چون من در این هفت سالی [که] مرحوم آقا [علامه طهرانی] با آقای مرحوم علامه طباطبایی [در ارتباط] بودند، نه از مرحوم آقا [علامه طهرانی] شنیدم و نه [از] خود مرحوم آقای طباطبایی[1] [که به مرحوم علامه طهرانی] بگویند: «شما با ایشان [آقای انصاری] ارتباط بگیرید؛ مکاتبه و مراسله و امثال‌ذالک داشته باشید» اصلاً به هیچ‌وجه [این‌طور] نبوده. و وقتی که ایشان [علامه طهرانی] به نجف رفتند بعد از گذشت چهار سال، یک روز آقای شیخ عباس هاتف [به علامه طهرانی] گفته بود: «یکی از آقایان [علما] که در همدان است، به نجف آمده و خوب است که ما هم [به] دیدن ایشان برویم.» تا آن موقع، مرحوم آقا [علامه طهرانی]، حتی اسم آقای انصاری را هم نشنیده بودند!

مرحوم آقا [علامه طهرانی] می‌گفتند:

ما برای اولین بار، آن شب [به] دیدن آقای انصاری رفتیم و از آن شب [به بعد بود که] آقای هاتف گفتند: «از این به بعد دیگر شما [علامه طهرانی] تحت نظر ایشان [آقای انصاری] باشید؛ ایشان بهتر است.»[2]

[بعد از آن دیدار بود] که مرحوم آقا [علامه طهرانی] [با آقای انصاری] ارتباط داشتند، [و بین‌شان] نامه‌ها و مراسلاتی بوده؛ که ما بعضی از این [نامه‌ها] را در همین پاورقی‌هایی که راجع به جُنگ‌هاست، آورده‌ایم؛ نامه‌هایی که ایشان [به آقای انصاری] داده بودند، پیش من هست.[3] در طول این هفت سالی که ایشان در نجف بودند، یک مرتبه [که] از نجف به ایران آمدند، رفتند همدان و سه روز در همدان بودند. بعد به نجف مراجعت کردند؛ حتی [به] تهران هم نرفتند. فقط همین یک بار بود [که در طول این هفت سال این اتفاق افتاد.]

در عین اینکه [علامه طهرانی] در این مدت [با آقای انصاری در ارتباط بودند] با مرحوم علامه طباطبایی هم مراسله داشتند؛ حتی مطالب و دستوراتی از ایشان می‌گرفتند. نامه‌هایش [موجود] است.[4]

این [مطلب] نشان می‌دهد که در آن موقع، ایشان با چند نفر که اهل راه بودند، [همزمان] مرتبط بودند؛ [مانند] آقای انصاری، آقای طباطبایی، آقای قوچانی و افراد دیگر.

---

[1] ***مهر فروزان***، ص ۴۲.

[2] ***روح مجرّد***، ص۳۷ و۳۸؛ ***مهرفروزان***، ص ۶۵ و۶۶.

[3] ***مطلع انوار***، ج ۲، ص۳۲۸ تا ۳۳۷.

[4] ***مطلع انوار***، ج۲، ص۲۰۵ تا ۲۱۶.

ماجرای استاد و شاگردی علامه طهرانی و مرحوم حداد

بعد خودشان نوشته‌اند [که] در آن سال آخَر که پیاده به کربلا آمده بودند، آن قضیّهٔ نیمهٔ شعبان اتفاق افتاد؛[1] وقتی که با آقای حداد برخورد کردند، دیگر دور همه را خط کشیدند! دور همه را خط کشیدند! [البته] نه‌اینکه [کاملاً] خط بکشند، نه، ارتباط بوده؛ خیلی هم زیاد بوده، ولی دیگر مسئله تغییر کرده بود؛ دیگر از آن به بعد، تا وقتی مرحوم حداد زنده بودند، [فقط] تحتِ شاگردی ایشان بودند و این که [برخی جاها] مطرح است که ایشان [با مرحوم حداد] رفیق بودند و دیگر شاگرد نبودند، همه‌اش حرف‌های خلاف است؛[2] رفاقت به‌جای خود بود، شاگردی هم به جای خود بود [و] منافاتی هم با هم نداشت. [چون] رفیق داریم تا رفیق، شاگرد داریم تا شاگرد، برادر داریم تا برادر؛ امیرالمؤمنین علیه‌السلام هم به پیغمبر می‌گفت: «برادرم رسول خدا»، «كان لِي فِيمَا مَضَى أَخٌ فِي الله؛[3] **[در گذشته برادری داشتم خدایی]**»، يك برادرِ [دیگر] هم عثمان بن مظعون است. رسول الله کجا و [عثمان بن مظعون] کجا؟! توجه می‌کنید؟! بعد [آیا امیرالمؤمنین] به رسول خدا، دستور هم می‌داد؟! می‌گفت: «حالا که برادرم هستی، دستور هم بدهم؟!»

بله، من خودم شنیدم که ایشان [علامه طهرانی] گفتند: «ما رفیق هستیم» ولی استاد هم شنیده‌ام؛ هر دو جهت [یعنی هم استادی و هم رفاقت] بوده است. حتی هجرتشان [از طهران] به مشهد، به دستور ایشان [مرحوم حداد] بوده است؛ در حرم حضرت زینب سلام‌الله‌علیها، ایشان [مرحوم حداد] به آقا [علامه طهرانی] فرمودند: «شما باید به مشهد هجرت کنید.» منتها ایشان [علامه طهرانی این مطلب را] مخفی می‌کردند و حرفش را نمی‌زدند. وقتی یکی از افراد به ملاقات مرحوم حداد رفت [از آن فرد پرسیدند:] «[آیا] ایشان هنوز در طهران هستند یا اینکه هجرت کرده‌اند؟» [آن فرد] گفته بود: «نه، هنوز در طهران هستند.» منظورشان این بود که چرا هجرت نمی‌کنند؟! دیگر از این بالاتر چه می‌خواهید؟[4] خب حالا آیا آقا [علامه طهرانی] به آقای حداد می‌گوید: «آقا شما خوب است که به ایران هجرت کنید! من صلاح شما را این می‌دانم! صلاح می‌دانم که آخر عمري بیایید ایران!» [خیر!] اینها نبوده؛ هیچ‌کدامِ اینها نبوده است! برای کسی که ارتباط و انس و آن درکِ [لازم] را نداشته باشد، فهمیدن مطالب عرفا و بزرگان مشکل است. ولی خب در عین حال از این اشتباهات [نسبت به فهم مطالب عرفا] پیش می‌آید و بعد هم خب ما نمی‌دانیم [مسئله] چه بوده است.

من یک وقتی به مرحوم آقا [علامه طهرانی] نسبت به بعضی از افراد اشکال داشتم که: «چرا باوجوداینکه فلانی شاگرد مرحوم قاضی بود و شما از او این‌قدر تعریف می‌کنید، پیش آقای حداد نیامد؟» [به‌خاطر] اینکه [اگر آدم] پنج‌شش ماه [یا] یک سال، پیش بزرگان باشد، مطالب و مراتبِ [عرفانی] افراد تا حدودی برایش به‌دست می‌آید و [این کار] خیلی مؤونه نمی‌برد. آن‌وقت چنین شخصی (حالا دیگر اسم نمی‌برم، الآن فوت کرده‌اند)، با چنین خصوصیّاتی، چطور [می‌تواند] آقای حداد بیخ گوشش باشد و محروم [بماند]؟! ایشان [علامه طهرانی] پاسخ من را ندادند. حالا دیگر ما نمی‌دانیم که چه جهتی بوده و چه قضیه‌ای [در کار] بوده؛ چون ایشان سکوت کردند.علی‌کل‌حال این اشکال باقی است که وقتی آدم احساس می‌کند که یک نفر می‌تواند برایش مفید باشد، برای چه باید بنشیند [و پیش آن

---

[1] *روح مجرّد*، ص ۲۲.

[2] جهت اطلاع رجوع شود به *اسرار ملکوت*، ج۳، ص۲۴۴.

[3] *نهج البلاغه*، حکمت ۲۸۹.

[4] *روح مجرّد*، ص۶۴۹.

فرد نرود]؟ چه دلیلی دارد؟! بالأخره این [مطلب] جای ابهام و سؤال است.

اما خب مرحوم آقا [علامه طهرانی] بار خودشان را بستند. بله، بار خودشان را بستند. همهٔ اینها توفیقات خداست؛ توفیقات خداست. چطور [می‌شود که] آدم می‌بیند، احساس می‌کند [که فلانی برایش مفید است] اما [باز از نفْس] نمی‌تواند بگذرد و نمی‌تواند رد شود؟! خیلی باید به خدا پناه بُرد! باید به خدا پناه برد! چطور نمی‌تواند رد شود؟! بعد [مشکل] هم از آن‌طرف نیست، بالأخره نفْس و وجدانش درگیر با [این] قضیّه است. یک راهی می‌خواهد [تا] یک گوشه‌ای پیدا بکند، که اینجا نیاید و آنجا برود! [یا] یک وسائط و وسائلی را سرهم کند که اینجا نیاید آنجا برود! مثلاً [بهانه می‌آورد و] می‌گوید: «آن [استاد] این‌طوری است!» اگر حالا به‌فرض آن [فردی] که می‌خواهد [پیش او] برود [و آن را بهانه می‌آورد تا اینجا نیاید، افتاد] مُرد! باز دوباره می‌خواهد یک راهی پیدا کند [تا] بالأخره اینجا نیاید! علی‌کل‌حال، آن کسی که به دردش می‌خورد، از او فرار می‌کند! و بعد متشبّث به یک چیزها و مسائل دیگری می‌شود.

اثر فضا و استاد در سلوک انسان

خودمان داریم می‌بینیم آن کسی که به درد می‌خورد، این [استاد] است. اگر این [استاد] نباشد و هزار تا [استاد دیگر] هم باشند، [هیچ] فایده‌ای [برای آن شخص ندارند]؛ همهٔ [اساتیدِ دیگر] در یک حدّ و سطح و فضا هستند. مشخص است دیگر! مشخص است که در چه فضا [و وضعی هستند!] اما [باید دانست:] آن کسی که به درد [ما] می‌خورد، طبعاً یک مسائل [و مشکلاتِ دیگری] هم دارد؛ شیرینیِ تنها و حلوای تنها [یکجا جمع] نیست. باید یک جوری [بین این مشکلات و آن استاد جمع کرد]. نه آن‌طوری [باشد] که بخواهد خودش را ول کند و برود و بی‌خیال همه چیز [شود]. از دیوار بالا برود و عرق و ورق و ساده و باده و همه را در کنار هم قرار بدهد! و نه این‌طور [باشد که زندگی] را [بی‌خیال شود]. یکجا می‌خواهد که یک‌طوری این وسط [باشد که] هم بگوید «[اینجا] هستیم»، و هم بگوید «اینجا نیستیم!» همهٔ اینها [حیله‌های] شیطان است: که چطور آدم روز و شبش را به باد می‌دهد؛ روز و شبی که اگر اینجا [در محضر استاد طی شود] به صلاحش است، [درحالی‌که] این روز و شب در فضاهایی صرف می‌شود [که وقتی] شب نشسته و نگاه می‌کند، [می‌بیند] یک‌سال گذشت، همان خری بود که هست! دو سال گذشت، باز همان یابویی بود که بود! سه سال گذشت، هیچ تفاوتی [نکرد]؛ افکارش همان است، تصرفاتش همان است، جمع‌بندی‌هایش همان است، تصمیم‌گیری‌ها و سلیقه‌ها همه همان هستند؛ حالا گاهی اوقات، بدتر هم می‌شود!

اما اگر بیاید در فضایی قرار بگیرد که [آن فضا] به او حرکت بدهد، طوری نباشد که بایستد، [فضایی باشد که] فکرش را عوض کند و براساس تغییر فکر، نفْسش [نیز] عوض شود؛ تمایلاتش تغییر پیدا کند؛ خصوصیّات، صفات و ملکاتش همه تغییر کند، خب آن یک چیزی است [که ارزشش را دارد]. حالا هر کسی و هر شخصی می‌خواهد باشد.

نحوهٔ شکل گیری نفْس با مدرکات و اعمال انسان

همان‌طور که بارها گفته‌ام: «مسئله، مسئلهٔ کیفیت شکل گیریِ نفْس است؛ وقتی که آدم به بعضی چیزها دل می‌بندد و دل خوش می‌کند، همه‌اش [نفْس را شکل می‌دهد]. آن [نفْس] را باید ببینیم که چطوری شکل گرفته است.»

کوچک [که] بودیم مادرِ خدا بیامرزمان شب‌ها برایمان قصه [تعریف می‌کرد و] می‌گفت: «همهٔ [این خواست‌های نفْسانی] زیرِ سر جناب مَلِك جمشید است که خدا در نفْس آدم گذاشته است، که هرجا شکل پیدا کند، [انسان] همهٔ قوایش [مانند] فکر، عقل، تصرّفات و سخن [را] در راستای همان مِلِک جمشید صرف می‌کند و به جلو می‌برد!»

جلوه‌های مختلف نفْس برای آدمی

تا دیروز نفْسش به یک کیفیت گرایش داشت؛ [امروز] می‌بینید افکار و صحبت‌هایش فرق می‌کند. [یک وقت می‌بینید] قضاوت‌هایش راجع به یک مورد، به یک قِسم است، بعد می‌بینید [یک‌دفعه] یک چرخش ۱۸۰ درجه‌ای پیدا شد؛ فضا عوض شد! خب اِ! بابا این که تغییر نکرده است [همان فرد است]؛ نمازش را دارد می‌خواند، روزه‌اش را دارد می‌گیرد، قرآنش را دارد می‌خواند، معلوماتش را دارد، کارهایش را دارد، فرقی نکرده است! این که [یک‌دفعه] نظرت [راجع به او] عوض شد، [دلیلش چیست؟! رابطه‌اش را] با تو به هم زد، که زد! چرا [نظرت در مورد او] ازاین‌رو به آن‌رو شد؟! ازاین‌رو به‌آن‌رو شدنش برای چیست؟! حالا که [رابطه‌اش را با تو] به هم زده، پس [در نظر تو] نمازش هم ریاست! تا حالا [نماز او] خالص‌ترین نماز در دنیا بود! مثل [نماز و روزهٔ او] نماز و روزه‌ای وجود نداشت! قرآن و بیان و تفسیر و اخلاق و هیچ چیز [او مشکل نداشت!] از حالا [که رابطه‌اش با تو به‌هم خورد] دیگر نمازش شد ریایی! اِ! چون با تو به هم زده، نمازش ریایی است؟! کارهایش نفْسانی است؟! تو که تا دیروز [تعریفش را می‌کردی!]

خیلی وقت پیش یک بنده خدایی به خودِ من می‌گفت: «[فلانی] کارهایش برای خداست؛ من در او نفْس نمی‌بینم؛ اگر بدانید فلانی کیست!» [اما] بعد که یک مشکلی [و اختلافی] پیدا شد، [می‌گفت:] «ایشان در نفْس حرکت می‌کند!» چرا تا دیروز [نظرت] این‌طوری بود؟! [اما الآن نظرت تغییر کرد؟!] ما هِی به خودمان فشار می‌آوردیم نفْس به چه می‌گویند؟ [برخی ها می‌گفتند:] «این [فلانی] در نفْس حرکت می‌کند، این ظلمتِ نفْس در بیانش هویدا است!» نمی‌فهمیدیم [علت این حرف‌ها چیست! با خود می‌گفتیم:] «اِه! ما که عوض نشده‌ایم، ما که همان هستیم، ما که تغییر نکرده‌ایم!» نسبت به این قضیّه نظرمان این است و پای آن هم ایستاده‌ایم؛ ما همین هستیم، پای آن [هم] ایستاده‌ایم؛ نظرمان این است و الآن هم همین هستیم. آدم که تغییر نمی‌کند. [بله] گاهی اوقات ممکن است اشتباه بکند، [اگر] هم اشتباه بکند، [اشتباهش را می‌پذیرد و] عوض می‌شود، آدم که روی اشتباه‌اش نمی‌ماند و نمی‌ایستد، معصوم که نیستیم.

بعد در یک جریان که دوباره قضیّه یک خرده تغییر پیدا کرد [می‌گوید:] «به‌به! الحمدلله شما آدم [خیلی خوبی هستید!]» ببینید، تمام [این حرف‌ها ریشه‌اش] در نفْس است. [نفْس تمام این حرف‌ها را] به خودش دارد می‌گیرد. [درحالی‌که] این [فرد] همان است؛ همان عقیده را دارد و همان کارها را دارد می‌کند! الآن هم همان [کارها] را می‌کند؛ الآن هم با این جهت، با این ارتباط، با این فضا چیزی در مدرَکات عوض نشد. اما همین که [رابطه‌اش] با این [فرد] خوب شد، شد نورانی! [می‌گوید:] «نه، نه! ایشان این‌طوری نیست! ایشان اصلاً کارش درست است!» پس چرا تا حالا [در نظرتان] گیر در نفْس بودیم؟! در نفْس بودیم! در ظلمت بودیم! توجه می‌کنید؟

اثر مراقبه در تغییر ملکات نفسانی

همه همین‌طورند؛ همهٔ ما از دیدگاه فضای وجودیمان داریم مسائل را بررسی می‌کنیم. تا حالا شده دشمن خودتان را تعریف کنید؟! شده؟! بروید امتحان کنید! اصلاً یک برنامه برای خودتان بگذارید تا یکی را که با او بد هستید، تعریف کنید. نه [صرفاً] تعریفِ دروغ! خب بالاخره بابا این [فردِ بد، خوبی‌هایی هم دارد. داستان] حضرت عیسی را همه می‌دانید دیگر: [حضرت] داشتند [با اصحابشان] راه می‌رفتند، یک [دفعه] سگی را دیدند، یکی [از اصحابش] گفت: «اَه! [این سگ چقدر زشت است!]» حضرت گفت: «نگاه کن این [سگ] چه دندان‌های سفیدی دارد! [چقدر] دندان‌هایش سفید است!»[1]

آن کسی که با ما مخالف است (حالا به هر جهتی، البتّه نه جهات عقیدتی، [بلکه] جهات ظاهری)

---

[1] *إرشاد القلوب للديلمي*، رضوان الله علیه ج ۱ ص ۱۱۷.

برویم [او] را راجع به همان جهت [و ویژگی‌هایی] که واقعیت دارد، تعریف کنیم؛ بالأخره او هم مثلِ ما، بندهٔ خداست! برویم تعریفش را بکنیم، آن‌وقت [می‌بینیم] به‌اندازهٔ ۲۰ سال نمازشب [خواندن] جلو رفتیم! نمازشب، نفْس من و شما را تغییر نمی‌دهد، [بلکه] می‌آید آن مراقبه‌ای را که در روز انجام می‌دهید، تثبیت می‌کند و مُهر می‌زند.

نمازشب نمی‌آید دروغ من را تبدیل به صدق کند! آدم دروغگو با نمازشب راستگو نمی‌شود؛ همان [فردِ] دروغگوست. لذا همین الآن که ۲۰ سال از فوت آقا [علامه طهرانی] گذشته، می‌بینیم هنوز [هم برخی] صاف‌صاف دارند دروغ می‌گویند! بنده اطلاع دارم این‌هایی که این حرف‌ها را می‌زنند، نمازشب می‌خوانند! حالا [اگر] همهٔ آنها نخوانند [اقلاً] عدّه‌ای از آنها می‌خوانند. خب خودم [خوبی‌هایشان را هم باید] بگویم دیگر؛ خیلی از اینها نماز شبشان ترک نمی‌شود! اما چرا الآن دارد دروغ می‌گوید؟! چرا دارد روی خودش [را با] پرده می‌پوشاند؟ چرا؟! خب تا حالا نمازشب خوانده، قرآن هم می‌خوانَد، چه‌بسا [اعمال مستحبیِ] دیگری هم انجام می‌دهد! چرا این دروغی که ۲۰ سال، ۱۷ سال، ۲۵ سال پیش [گفته شده، تا الآن] نیامده بگوید: «این [قضیه] دروغ بوده و راست [قضیه این] است؟! چرا؟! چون نمازشب نمی‌آید نفْس را عوض کند! آنچه نفْس را عوض می‌کند «مراقبه» است. [به‌خاطر] این است که بزرگان می‌فرمودند: «۹۰ درصد کارِ [سلوک]، مراقبه است و ۱۰ درصدِ [سلوک] مسائل دیگر [مانند] عبادات و [شب] بیداری و اذکار و اَوراد است.» توجه کردید؟! [مراقبه] است که می‌آید [نفْس انسان را] تغییر می‌دهد و جلو می‌بَرد.

اثر میل نفسانی در ارزش افعال انسانی

چندی پیش [که] شب‌های ماه رمضان بود و [داشتیم] صحبت می‌کردیم [عرض شد] وقتی که آدم یک عملی را انجام می‌دهد، ببیند برخلاف میلش [است یا نه. یکی از نمونه‌هایی که] خیلی برای ما اتفاق می‌افتد و [بسیار] هم مسئلهٔ مهم و دقیقی است، این است که [فرض کنید] شما نشسته‌اید، همان موقع که یک سخنی را می‌شنوید، یک‌دفعه می‌بینید یک حالی در شما پیدا می‌شود [و با خود می‌گویید:] «عجب! من هم مشمول این قضیّه هستم؛ پس من هم باید بروم این کار را انجام بدهم. اگر [مشمول این قضیه] هستم، پس باید بروم انجام بدهم؛ باید بروم این قدم را بردارم؛ باید بروم این حرف را بزنم؛ باید بروم این رابطه را برقرار کنم؛ باید بروم این کدورت را که بین دو نفر اتفاق افتاده است، رفع کنم.»

فضیلت پیش قدم شدن در آشتی با مومن

یک روایت داریم؛ خودم این روایت را دیده‌ام؛ یک روز حضرت امام حسین علیه‌السلام داشتند منزل امام حسن علیه‌السّلام می‌رفتند؛ یکی از همان رفقا و دوستانشان [که] شاید نزدیک [به امام] هم بودند، گفتند:

«این موقع صبح کجا دارید می‌روید؟» حضرت فرمودند: «دارم می‌روم منزل برادرم.» بعد آن شخص عرض کرد: «[صبح] به این زودی؟!» ایشان گفتند: «یک مطلبی بین من و برادرم اتفاق افتاده است؛ می‌خواهم قبل از اینکه او بیاید و درصدد رفعش برآید، من بروم که من در این قضیّه پیش‌دست باشم.»

[این دستور] خیلی دستور عجیبی است. این کاری که الآن امام حسین علیه‌السلام دارد به ما یاد می‌دهد که قبل از اینکه او [طرف مقابل] بخواهد بیاید [تو پیش قدم شو، که] اگر [او زودتر بیاید،] بُرده است و تو چیزی نبرده‌ای! تو هم مجبوری در را باز کنی و بغلش کنی و معانقه کنی؛ نمی‌توانی همین‌طور عین مربای آلو بیربیر نگاهش کنی! باید در را باز کنی. [اگر در را باز کردی و معانقه کردی باز] هنر نکرده‌ای. [و] اگر در را ببندی که دیگر واویلاست! بالأخره مجبوری در را باز کنی. خیلی خب، [اینکه] در را باز کردی و معانقه [کردی] کار خوبی کردی، ولی خیلی چیزی [از ثواب] به پایت نمی‌نویسند! این قضیّه خیلی نفْست را جلو نمی‌برد؛ چون آن شخص [پیش قدم شده و] این کار را کرده است. تو [این کار را] نکرده‌ای؛ تو فقط در را باز کردی؛ قربان عمّت بری! می‌خواستی این

[کار] را هم نکنی؟!

آن کسی که این قدم [اولیه] را برداشت و آمد، بُرد با ایشان است. این همان است که یک‌دفعه می‌بینید می‌گویند: «به اندازهٔ [ثواب] شش ماه نماز شب، جلو رفته است.» حضرت فرمودند: «می‌خواهم من برنده باشم، لذا صبح، زودتر آمدم که من بروم و [اقدام] کنم.» خب [معصومین] با این رفتارشان دارند به ما یاد می‌دهند [که چگونه عمل کنیم].

خب [حالا] شما یک‌دفعه از یک شخصی یا کتابی این مطلب را متوجه می‌شوید، یک‌دفعه نوری به قلب‌تان [وارد می‌شود] و می‌بینید که چقدر سبک هستید، چقدر برای این مسئلهٔ [رفع کدورت] آمادگی دارید. [بعد] با خودتان می‌گویید: «هان! بین من و فلانی کدورت است، من هم می‌روم همین کار را انجام می‌دهم.» و واقعاً هم نیتتان به همین [رفع کدورت] است و احساس راحتی و روشنایی می‌کنید، احساس ابتهاج و انبساط می‌کنید؛ یعني یک حالت انبساطی در نفْس، نسبت به این قضیّهٔ [رفع کدورت] احساس می‌کنید. [سپس] بنا را [بر این] می‌گذارید [که] فردا بروید. فردا همین که نزدیک ظهر می‌شود، اشتغال [پیدا می‌کنید] و می‌بینید آن حالی که دیشب [داشتید] الآن [دیگر در] درون شما نیست. خب اینجا چه‌کار باید کنید؟ باید بروید! این رفتن است که کار [شش ماه نماز شب] را انجام می‌دهد. این که الآن می‌بینید آن حال دیشب نیست و آن حالت سبکی و راحتیِ انجام دادن [از بین رفته است]، ولی درعین‌حال درستش این است [که بروید انجام دهید]. یک وقت می‌گویید: «نه! اصلاً آن تصوری که دیشب کردم اشتباه بود»، خب انسان ممکن است گاهی اوقات، تحتِ احساسات قرار بگیرد، [اما] یک وقت می‌گویید: «نه! احساساتی در کار نیست؛ دودوتا چهارتا؛ خب این کدورتی که پیدا شده، براساس مسائل شخصی بوده و مسائل شخصی هم که اصلاً قابل بحث نیست.»

ولی وقتی بر اثر مسائل عقیدتی، آدم کدورتی پیدا کرده یا می‌خواهد [کدورتی] پیدا بکند، [اشکالی ندارد] برود [کدورت داشته باشد]؛ قضیّه، قضیهٔ عقیدتی است. [اما] یک وقتی، قضیّه شخصی است، قضیّهٔ شخصی ارزشِ این را ندارد که انسان بخواهد کدورت نگه دارد. خیلی فرق است [بین کدورت شخصی و کدورت اعتقادی]. آدم نباید بگذارد که شیطان بیاید قضیه را عقیدتی بکند ها! باید مواظب باشد. اگر مسئله، مسئلهٔ شخصی است، حسابش را از قضیّهٔ اعتقادی و راه و روشِ خلاف جدا کند؛ نگذارد شیطان بیاید آن را داخل در این فایل و پرونده قرار بدهد؛ هر کدام برای خودش جدا [باید باشد].

خب حالا وقتی که می‌بینید دیشب آن کششِ [رفتن] بود، [باید] همان موقع لباس می‌پوشیدید، راه می‌افتادید، یاعلی [می‌گفتید و] یک ماشین می‌گرفتید و [می‌گفتید:] «بروم منزل فلانی [و کدروتم را رفع] کنم!» ولی الآن می‌بینید که آن حال را ندارید. [خب حالا] چه‌کار می‌کنید؟ الآن باید بروید این [کار] را انجام بدهید؛ الان باید بروید انجام بدهید. اگر آن موقع می‌رفتید انجام می‌دادید، آن‌قدر که الآن [بُرش دارد،] بُرش نداشت! این [رفتنِ با سنگینی] برایتان بُرش می‌آورد و [شما را] جلو می‌بَرد. نه اینکه [اگر دیروز که حال داشتید، می‌رفتید] بُرش نداشت، [نه،] بُرش داشت اما [بُرشش] کم بود. چون خود حالِ [سبکِ] شما هم ضمیمه‌اش بود و فقط براساس عقلانیّت این کار را نمی‌کردید؛ نفْس هم در این قضیّه [دخالت داشت]. گرچه [نفْس] راه حقّی را دارد انتخاب می‌کند، ولی خود نفْس، بر انجام این مسئله تمایل دارد. [البته] اشکالی [هم] ندارد، ممکن است خود نفْس بر انجام یک امر خیر تمایل داشته باشد. این ازدواج‌هایی که انجام می‌شود، مگر مستحب نیست؟ آدم برود ازدواج کند و زن بگیرد: مثنی و ثلاث و رُباع و خُماس و سُداس! (بقیه‌اش، [بیش از چهارتا] را ابوهریره گفته است) خب حالا [بین] خودمان هستیم؛ در این دنیا چه کسی براساس [سخن] خدا و پیغمبر می‌آید زن بگیرد؟! یا کدام زنی براساس اینکه چون تنهایی خوب نیست [می‌گوید:] «من بروم شوهر کنم!» وإلاّ اگر از نظر مسائل اقتصادی و مطالب دیگر مشکلی نداشته باشند [می‌گویند:] «مگر مجبوریم برویم شوهر کنیم! [که یک نفر برایمان امر و نهی کند: فلان جا] برو! نرو! غذا درست بکن و نکن! [فلان] کار [را] بکن و نکن!

بروید پی کارتان!» آن هم که می‌خواهد زن بگیرد براساس آیهٔ ﴿وَ مِنْ آیاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَکُمْ مِنْ أَنفُسِکُمْ أَزْوٰاجاً لِتَسْکُنُوا﴾[1] [یا] به خاطر این روایتِ «مَنْ تَزَوَّجَ أَحْرَزَ نِصْفَ دِینِهِ»[2] [زن می‌گیرد؟! نه آقا!] اصلاً نمی‌داند روایت‌ها چه هستند و از چه کسی [نقل شده‌اند]؛ از پیغمبر یا از کس دیگر؟! می‌گوید: «بابا فعلاً باید برویم زن بگیریم!» حالا می‌رود این کار را می‌کند و ثواب هم به او می‌دهند؛[چون] بالأخره این امر مستحب است.

چندتا از این ازدواج‌ها بَینَنَا و بَین الله [به‌خاطر خداست؟!] اگر ما را مخیّر به ازدواج کنند، چند درصد خدا را پیش می‌کشیم و چند درصد نفْس را؟! من که هیچ اطمینانی از خودم راجع به این قضیّه ندارم! ۳۰ درصد است! ۴۰ درصد است! ۲۰ درصد است! ۵۰ درصد است! من پرونده‌ام را گفتم. حالا شما دیگر بحمدالله اهلُالله هستید و شاید از نفْس گذشته باشید و سهم زیادی از این مطلب را به آن جنبهٔ خداییش بگذارید. وقتی که انسان می‌بیند [شهوت] فروکش کرد، سرد شد، [دیگر] فرق می‌کند. لذا می‌بینیم بسیاری از ما در چنین مسائلی که تصمیمی [از] قبل گرفته‌ایم، سست می‌شویم؛ به‌خاطر این است که [دیگر] آن [تمایلِ] نفْس [برای انجام دادنِ آن کار موجود] نیست، عقلانیتش هست [اما] میل نیست. پس آن چیزی که دیشب ما را [به‌سمت انجام کار] سوق می‌داد، میلِ نفْس بود؛ نه عقلانیتِ خود مسئله! این مسئله برای سالکِ راه خدا خیلی مهم و ضروری است که انسان علی‌رغم عدم تمایل یا تمایل کمِ نفْس، باید اقدام کند. یا چیزی [را] که نباید انجام بدهد، انجام ندهد و اقدام نکند. یا [اگر] حقش است از حقش بگذرد. حالا از این حقّت بگذر مسئله‌ای نیست، این بنده خدایی را که در این شرایط است، [رها] کن. این [اعمال] چیزهایی است که برای انسان [در مسیر سلوک] خیلی کارساز است.

اصلِ کتمان در سلوک

استاد: نه خیر، کفایت نمی‌کند.

استاد: ببینید همین صحبتی که می‌کردیم در همین زمینه بوده، مطلب هم همین است. اصلاً من سؤالم این است [که] چرا آقای قاضی باید بگویند که: «بروید سراغ فلان کس؟!»

استاد: مگر همه چیز را باید گفت؟! اگر قرار باشد انسان همه چیز را بگوید، [آدم] همین‌طور تا آخر [عمر] چهارساله می‌ماند؛ چهارصد سال هم [که] بگذرد چهارساله است!

استاد: خب به‌خاطر اینکه [شاگردش] نمی‌داند، [دارد به او] یاد می‌دهد. [این] به‌خاطر اهمّیت قضیّه است. ما در وهلهٔ اول طلب عفو و بخشش می‌کنیم از جسارت و تجرّی که نسبت به بزرگان داریم. علامه طباطبایی و بزرگان کجا و ما کجا! لذا می‌گوییم در مسئلهٔ اول ما اطلاع نداریم به اینکه بر آنها چه گذشته است؛ گفته‌اند؟ نگفته‌اند؟ چطوری بیان کرده‌اند؟ اینها را ما نمی‌دانیم! ما هستیم و همین ظاهری که داریم می‌بینیم. صحبت ما این است؛ حالا شاید آقای مرحوم قاضی به آقای طباطبایی دستور خاصی داده باشند؛ ما که خبر نداریم. [گذشته از این،] دلیل هم ندارد که این بزرگان بیایند و [از نحوهٔ ارتباطشان] بگویند.

برای خود من خیلی اتفاق افتاده [اینکه در] بسیاری از موارد که مرحوم والدِ ما [علامه طهرانی]

---

[1] سورهٔ روم، آیهٔ ۲۱

[2] ***من لا یحضره الفقیه***، ج۳، ص۳۸۳.

در ارتباط با استادشان مرحوم حداد بودند، به نحو اکید سعی در کتمانش داشتند، حتی از ما! منتها ما از یک طریقی می‌فهمیدیم و متوجه می‌شدیم. بنده هم تا [به] حال [در مورد اینکه] چه مسائلی [بین مرحوم والد و مرحوم حداد] بود، به کسی نگفته‌ام و نمی‌گویم و دلیلی [هم] ندارد [که بگویم! البته] خب مرحوم آقا [علامه طهرانی] به بنده چیزهایی گفته‌اند که تا به‌حال [به] کسی نگفته‌ام؛ [مانند] آمادگی‌ای که به من داده بودند [در مورد] مسائل و اتفاقاتی که بعد از خودشان [قرار بود اتفاق] بیفتد، حالا بگذریم.

انسان براساس همان مُدرَکاتش حرکت می‌کند، راه می‌رود و جلو می‌رود. الزامی هم نیست که انسان هر چیزی را بگوید. چه الزامی است؟! یک عده این را می‌خواهند! وقتی این را می‌خواهند به من چه مربوط است که حالا [بیایم و همه چیز را] بگویم؟! [اما برخی می‌گویند:] « نه آقا! حتماً [باید] زنجیر بیندازیم گردن این [فرد] و بکشیم و بیاوریم اینجا!» نمی‌خواهد آقا! این [فرد]، این را می‌خواهد، آن [فرد]، آن را می‌خواهد! آن می‌گوید: «آقا، من می‌خواهم این راه را بروم چه کار دارید؟! امام زمان هم بگوید من گوش نمی‌دهم!» آدم به این شخص چه بگوید؟ [بهتر است بگوید:] «برو بابا!» [ارزش را ندارد] که انسان بخواهد [به‌خاطر چنین فردی] صبر کند و إبرام و إصراری داشته باشد. هر کسی در اینجا خودش، راه خودش و وظیفهٔ خودش را می‌داند.

کما این که مرحوم آقا [علامه طهرانی] وقتی که خواستند بروند به نجف، مرحوم طباطبایی نگفتند: «برو پیش آقای حداد»، با اینکه می‌گفتند آقای حداد در آن زمان چه شخصی بود و دارای چه خصوصیّاتی بود.[1] [با این‌حال] گفتند: «برو پیش مرحوم آقا شیخ عباس قوچانی.» خب چرا نگفتند [که برو پیش آقای حداد]؟! شما می‌دانید که این [مرحوم حداد] از آن [مرحوم قوچانی] بالاتر است. اینکه [مرحوم حداد از مرحوم قوچانی بالاتر است] چیزی نیست که آقای طباطبایی نداند، بنده که در آن زمان ۱۷ سالم بود، می‌دانستم؛ [چه برسد به علامه طباطبایی].

وقتی که ما نجف [رفتیم و مرحوم حداد را] ملاقات کردیم، یک نگاه [که] به ایشان می‌کردیم [یا به] حرف‌هایشان [گوش می‌کردیم همه چیز معلوم بود]. خب آدم می‌فهمد [که ایشان در چه حال و مقامی است]، این که دیگر چیزی نیست، چنان معمایی نیست، هر [کس که] بیاید و نگاه کند، می‌فهمد و [حتی] اصلاً نیاز به حرف زدن هم [نیست]، همین‌طور یک نگاه به این [مرحوم حداد] و یک نگاه به آن [مرحوم قوچانی کافی است برای تشخیص]، چه برسد به اینکه در مقام صحبت بیاید. إن‌شاءالله خدا همه را مشمول رحمت خودش کند. نگذارید ما دهنمان باز شود و یک چیزهایی بگوییم که نباید [بگوییم!] خلاصه ...

تأثیر شخصیت‌های فردی در سلوک

اما مطلب دیگری که در اینجا هست اینکه یک مسائلی [هم] هست که به خصوصیّات فردیِ خود شخص برمی‌گردد و [فقط] استاد به این مطالب اِشراف دارد؛ ما [اِشراف] نداریم. لذا حرکات، طبق همان مسائلی دور می‌زند که او اِشراف دارد.

خب ببینید مسئلهٔ من همین است؛ یک کسی پیدا می‌شود [تمام خصوصیات شما را می‌تواند بفهمد. البته] ما باز خلاصه داریم جسارت و تجرّی [می‌کنیم] والّا اصلاً نباید در این گونه مطالب صحبت کنیم؛ اینها چیزهایی است که در سطح بزرگان است؛ با آن بینش‌ها، برنامه‌ها، تربیت و نحوهٔ تصرفاتی که خودشان داشتند. اما مِن‌حیثُ‌المجموع، همان‌طوری‌که من عرض کردم، در این‌گونه موارد، وقتی که برای من [سؤالی] پیش می‌آمد و از مرحوم آقا [علامه طهرانی] سؤال می‌کردم، ایشان [سؤال] مرا بی‌پاسخ می‌گذاشتند و خودِ این بی‌پاسخ [گذاشتن] می‌تواند اشاره و علامت به بعضی از مطالب باشد.

خلاصه می‌خواهم این را بگویم [که] در این جریان ، مرحوم والد [علامه طهرانی] از همه پیش

---

[1] *روح مجرّد*، ص۱۱ و ۱۲

بودند؛ ما می‌دیدیم دیگر؛ در مجالس آنها شرکت می‌کردیم، صحبت‌ها را [می‌شنیدیم]، افق بیان مطالب را می‌دیدیم. حالا آن موقع جوان بودیم [اما] الآن [دیگر] سنی [از ما] گذشته و تجزیه و تحلیل‌هایی الآن می‌کنیم [که قبلاً نداشتیم]. می‌بینیم که سطح مطالب تفاوت داشت؛ سطح مسائل تفاوت داشت.

اللَهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد